

روایت موکب عرب‌ها که این شب‌ها کنار مردم محله طلاب در سنگر خیابان هستند



داستان جلد

ایرانی‌ها و عراقی‌ها در ایستگاه برادری

هزار زحمت از مرزها عبور کردند و خودشان را به مشهد رساندند. راه، راه آسانی نبود. هر قدمش با تردید و انتظار و خبرهای ضد و نقیض همراه بود. اما چیزی در دلشان ثابت مانده بود: اینکه باید برسند. تصورشان چیز دیگری بود. فکر می‌کردند مشهد هم زیر بمباران است. تصویر شهری در دود و آتش رادر ذهن داشتند. اما وقتی رسیدند، شهر را متفاوت دیدند. خبری از آن تصویر نبود، اما حال و هوای شهر چیز دیگری بود: حال و هوایی که آن‌ها را در کنار امام رضا^(ع) و مردم شهر امام رضا^(ع) نگه داشت. شهری که در ظاهر آرام است اما زیر پوستش، یک بی‌قراری جمعی جریان دارد. حالا یازده روز است که ماندگار شده‌اند. بعضی از رفقاییشان به شهرهای دیگر رفته‌اند: تهران، اصفهان و جاهای دیگر. هر جا که نیاز بوده، پخش شده‌اند تا کمک‌های نقدی را به دست مردم برسانند.

قاسم فتحی ابوتائر از بغداد آمده: ایستاده وسط چهارراه برق محله طلاب و دستش را دور پرچم ایران حلقه کرده است. جایی که شب‌ها از آدم خالی نمی‌شود. یک نفر از همشهری‌هایمان می‌آید جلو و پیشانی ابوتائر را می‌بوسد. می‌گوید شبی نبوده که نیامده باشم. دیگر عادت کرده هر شب با پرچم و دخترهای دو قلوبش بیاید اینجا. بعد با خانواده دیگری چاق سلامتی می‌کنند. همه انگار همدیگر را شناخته‌اند. باب آشنایی و دوستی در شب‌های جنگ باز شده است. خیابان‌ها انگار حافظه دارند: هر شب، رد پاها را نگه می‌دارند و دوباره همان جمعیت را فرامی‌خوانند. ابوتائر و یک گروه چند نفره، همه شان تقریباً ارتباطی با آستان مقدس حرم حضرت عباس^(ع) دارند و تعدادی شان هم همان‌جا مشغول به کارند. آن‌ها از همان روزهای اول هجمه دشمن به ایران، تصمیمشان را گرفتند. نشستند و نگاه کردن برایشان ممکن نبود. باید می‌آمدند. باید کاری می‌کردند. کمک‌های مردمی را جمع کردند، با



جمع‌های در سایه‌گنبد، کنار مردمی که می‌ایستند

اینجا، در نزدیک‌ترین نقطه به حرم و کنار علی بن موسی الرضا^(ع)، موکب کوچکی راه انداخته‌اند. چای لیمو می‌دهند. آخر شب هم شام مختصری و بعد تا هروقت مردم در خیابان‌ها باشند، آن‌ها هم هستند و هرکاری از دستشان بر بیاید، انجام می‌دهند. جای نقلی کوچکی درست کرده‌اند که همه به عربی به مردم خوشامدگویی می‌کنند. بوی چای و لیمو در هوا پخش می‌شود و بوی خیابان و حضور آدم‌ها قاتی می‌شود. کنار جمعیتی که هر شب پرچم به دست، خیابان‌ها را ترک نمی‌کنند. آدم‌هایی که انگار آمده‌اند فقط بایستند: کنار هم، بی‌آنکه سازمان دهی خاصی شده باشند. حضورشان خودش یک جمله است، یک اعلام، باتیپ و قیافه‌های مختلف. اگر خسته شوند روی نیمکت ایستگاه‌های بی‌آرتی و اتوبوس می‌نشینند و اگر حال و حوصله داشته باشند توی دل جمعیت می‌ایستند. این حضور، دوستان عرب عراقی‌مان را شگفت زده کرده است. ابوتائر می‌گوید: «هر شب که می‌خواهم برگردم به محل اقامت‌مان، به رفقایم می‌گویم این مردم چاره‌ای ندارند: زیر محکوم به پیروزی هستند. این جمله را با قطعیت می‌گویم: نه از روی تحلیل، که از روی نوعی یقین درونی. از نگاه پیرمردی که سال‌ها هم‌دیگه تکتوری صدام را تجربه کرده و هم حضور اشغالگران در محل زندگی‌اش را. برای همین به این مردم که هر شب به محله طلاب و سایر نقاط شهر می‌آیند افتخار می‌کند و به این وحدت و همدلی و یکدستی، احتمالاً غبطه می‌خورد.



پرچم‌ها و نشانه‌ها: از بغداد تا مشهد

سردر موکبشان پرچم عراق، لبنان، ایران و باقی گروه‌های مقاومت آویزان است. رنگ‌ها در یاد تکان می‌خورند و هر کدام نشانه یک جغرافیا است، اما کنار هم معنای دیگری پیدا می‌کنند. چند جان در یک بدن، خونی که جاری است و دل‌های ناامید را زنده می‌کند. خودشان با دشمنی و پرچم ایران دور موکب می‌چرخند. با مردم حرف می‌زنند، عکس می‌گیرند، می‌خندند و همراهی می‌کنند و با زبان عربی با هم حرف می‌زنند، بدون اینکه نگران فهمیدن معنی لغات باشند. کی از کجا آمده مهم نیست؛ مهم این است که اینجا برای هدف مشترکی ایستاده است. زبان‌ها فرق می‌کند اما نگاه‌ها نه؛ زیرا در نهایت این حضور برای تحقق یک نگاه و یک هدف شکل گرفته است. علی هادی، یکی از جوان‌های گروه، ایستاده پشت دیگ و چای لیموی داغ می‌ریزد توی استکان. بخار از استکان‌ها بالا می‌رود و صورتش را نیمه پنهان می‌کند. می‌گوید: «روزهای اول ناخودآگاه به مردم می‌گفتم زوار امام حسین^(ع) خوش آمدید! و مثل راه پیمایی اربعین، از همه خواهش می‌کردم بدون خوردن چای از کنارمان رد نشوند». هادی لبخند می‌زند. انگار دارد صحنه‌ای را دوباره می‌بیند: «مدام خودم را وسط موکب‌های اربعین در عراق می‌بینم. عادت کرده‌ام دوستان ایرانی‌ام را آنجا ببینم. انگار همه شان را می‌شناسم. برای همین همان جمله‌ها را اینجا هم تکرار می‌کنم». مکثی می‌کند و ادامه می‌دهد: «وقتی می‌آیند کنار موکب، خوشحال‌اند. راضی‌اند. به ما به چشم برادر نگاه می‌کنند. برادرانی که باید در روزهای سخت کنار هم باشند. من از این نگاه ذوق می‌کنم. انگار مایک خانواده‌ایم». و بعد دوباره با صدای بلند به زائران حسین^(ع) خوشامد می‌گوید!